

"معصیت های" سیاسی

بلشویزم، بمثابة منشاء استالینیزم

استدلال راسیونالیست ها برخی اوقات، حداقل در شکل برونی خود، خصوصیات ملموس تری بخود می گیرد. آنان استالینیزم را نه از نهاد بلشویزم، بلکه از معاصی سیاسی آن ناشی می دانند*. بعقیده ی گرتیر، پانکوک، و برخی از "اسپارتاکیست های" آلمان و دیگران- بلشویک ها، دیکتاتوری حزب را جانشین دیکتاتوری پرولتاریا کردند؛ استالین دیکتاتوری بورکراسی با جانشین حزب نمود. بلشویک ها باستثنای حزب خود، تمام احزاب را نابود ساختند؛ استالین حزب بلشویک را به نفع یک دارودسته بناپارتیستی بدنای عدم فرستاد. بلشویک ها با بورژوازی مصالحه کردند؛ استالین متفق و متحد آن گردید.

بلشویک ها ضرورت شرکت در اتحادیه های کارگری پیشین و پارلمان بورژوائی را موعظه کردند؛ استالین با بورکراسی اتحادیه های کارگری و دموکراسی بورژوائی عهد رفاقت بست. این نوع مقایسه را می توان بدلبخواه ادامه داد. با وجود ظاهر موثرشان، تمامی یکسره خالی از محتوی هستند.

* - یکی از برجسته ترین نمایندگان اینطرز تفکر ب- سووارین، نویسنده فرانسوی کتابی در باره استالین می باشد. جنبه ی مستند و اطلاعاتی اثر سووارین حاصل تحقیقات دقیق و طولانی است. ولی فلسفه تاریخ نویسنده بخاطر ابتذالش چشم گیر است. برای تعبیر کلیه حوادث تاریخی بعدی نویسنده در جستجوی نقایص درونی بلشویزم است. برای او تاثیر شرایط واقعی پروسه تاریخ بر بلشویزم وجود خارجی ندارد. حتی تین هم با آن تئوری " خود از سووارین به مارکس نزدیکتر است.

پرولتاریا تنها از طریق پیشروان خود می تواند بقدرت برسد. ضرورت اقتدار دولتی بخودی خود از سطح فرهنگی نارسای توده ها و عدم تجانس شان سرچشمه می گیرد. در پیشرو انقلابی متشکل در یک حزب، اشتیاق توده ها برای تحصیل آزادی متبلور است. بدون اعتماد طبقه در پیشروانش و حمایت از آنان، تسخیر قدرت ممکن نیست. بدین ترتیب انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا عملکرد تمامیت طبقه می باشد، لیکن تنها تحت رهبری پیشروان. شوراهای صرفاً شکل سازمان یافته ی حلقه ی میان پیشرو و طبقه هستند. بدین شکل، تنها از طریق حزب می توان محتوی انقلابی بخشید. تجربه ی مثبت انقلاب اکتبر و تجربه ی منفی کشورهای دیگر (آلمان، اتریش، و بالاخره اسپانیا) حاکی از این واقعیتند. هیچ کس در عمل نشان نداده یا سعی نکرده بطور مفصل روی کاغذ تشریح کند که چگونه پرولتاریا می تواند بدون رهبری سیاسی یک حزب که به اهداف خود واقف است، بقدرت برسد. این واقعیت که این حزب، شوراهای را تحت تبعیت سیاسی رهبران خود در آورده، بخودی خود سیستم شوراهای را بهمان اندازه مختل می سازد که تسلط اکثریت محافظه کار، سیستم پارلمانی بریتانیا را نابود ساخته است.

تحریم سایر احزاب در شوروی، از هیچگونه "تئوری" بلشویزم سرچشمه نمی گرفت، بلکه اقدامی بود در جهت دفاع از دیکتاتوری در کشوری عقب مانده و تاراج گشته، در شرایط محاصره ی همه جانبه ی دشمنان. بر بلشویک ها از اوان امر روشن بود که اقدام مزبور که بعدها با تحریم ایجاد فراکسیون در داخل حزب تکمیل گشت، نشانه خطر عظیمی می باشد. منتهی ریشه این خطر نه در دکتترین یا در تاکتیک ها، بلکه در ضعف مادی دیکتاتوری و در مشکلات موقعیت داخلی و بین المللی اش نهفته بود. اگر انقلاب، حتی فقط در آلمان پیروز گشته بود، لزوم تحریم سایر احزاب شوروی آنآ از میان می رفت. کاملاً مسلم است که سلطه ی یک حزبی شرایط حقوقی را برای آغاز سیستم استبداد استالینیستی فراهم نمود. مع الوصف علت این پیدایش و گسترش را نه در بلشویزم و نه در تحریم سایر احزاب

بمناوبه ای اقدام موقتی جنگی، بلکه در شکست های پی در پی پرولتاریا در اروپا و آسیا باید جستجو کرد.

این استدلال در مورد مبارزه علیه آنارشیزم نیز صدق می کند. بلشویک ها در دوران حماسه ای انقلاب، دست در دست آنارشیست های واقعاً انقلابی گام بر می داشتند. بسیاری از آنان بصوفوف حزب پیوستند. نویسنده این خطوط بارها با نین در باره امکان و اگذاری برخی از ناحیه ها به آنارشیست ها، که در آن بتوانند با موافقت ساکنین محل، نظام بدون دولت خود را به آزمایش بگذارند، گفتگو نمود. لیکن جنگ داخلی، محاصره و گرسنگی، محلی برای چنین طرح هائی باقی نگذاشت. قیام کرنشات؟ اما حکومت انقلابی طبیعتاً نمی توانست استحکامات نظامی را که برای دفاع از پایتخت بکار می رفت، صرفاً چون تعدادی از آنارشیست های مشکوک به شورش ارتجاعی دهقانی- سربازی پیوسته بودند، به ملوانان شورشی "هدیه کند". یک تجزیه و تحلیل تاریخی واقعی از این رویداد، کوچکترین محلی برای افسانه پردازی مبنی بر جهالت و احساسات سانتیمانتال در مورد کرنشات، ماخنو، و سایر حادثه های ضمنی انقلاب باقی نمی گذارد.

در این جا تنها این واقعیت به جا می ماند که بلشویک ها نه تنها افتناع، بلکه اغلب تا بدرجه ای وحشیانه نیز جبر بکار می بردند. مسلم است که بورکراسی رشد یافته از بطن انقلاب، بعدها سیستم اجبار را در خدمت خویش به انحصار خود در آورد. هر مرحله از تکامل، حتی مراحل مصیبت آوری نظیر انقلاب و ضدانقلاب از مرحله ی ما قبل خود سرچشمه می گیرد و پاره ای از کیفیت های آن را بخود می گیرد. لیبرال ها از جمله خانواده وب، همواره بر این عقیده بودند که دیکتاتوری بلشویکی صرفاً نسخه ی جدیدی از تزاریزم می باشد. آنان چشمان خود را بر "جزئیاتی" نظیر انهدام امپراطوری و اشراف زادگی، و اگذاری زمین به دهقانان، الغاء مالکیت بر سرمایه، ابتکار اقتصاد با برنامه، سیستم فرهنگی غیرمذهبی و غیره، فرو می بندند. طرز تفکر آنارشیست لیبرال نیز این واقعیت را نادیده می گیرد که انقلاب بلشویکی، با

وجود تمام خفقاتش، باعث دگرگونی مناسبات اجتماعی بنفع توده ها گردید. در حالیکه تحول ترمیدوری استالینیستی، تبدیل جامعه ی شوراهای بنفع یک اقلیت ممتاز را بهمراه دارد. واضحست که در یکسان دانستن هویت استالینیزم با بلشویزم ردپائی از محک سوسیالیستی نمی توان یافت.

مسأله تئوری

یکی از خصلت های برجسته ی بلشویزم برخورد سخت گیرانه، دقیق و حتی ستیزه جویانه اش در باره مسائل دکترین بوده است. بیست و هفت جلد آثار لنین برای همیشه نمونه والاترین آگاهی تئوریک باقی خواهد ماند. بلشویزم بدون این کیفیت اساسی، هرگز قادر به ایفای نقش تاریخی خود نمی بود. از زاویه ی این دید، استالینیزم بی مایه، جاهل و کاملاً امپریک، در قطب مخالف قرار دارد.

حدود ده سال پیش، اپوزیسیون در برنامه ی خود اعلام داشت: "از زمان مرگ لنین تا بحال موجی از تئوری های جدید ظاهر گردیده که یگانه نیتش توجیه برگشت استالینیستی از مشی انقلاب پرولتاریائی بین الملل است. " همین چند روز پیش، لیستون ام.اک، نویسنده ی آمریکائی که در انقلاب اسپانیا شرکت داشته، نوشت: "حقاناً استالینیست ها امروزه افراطی ترین رویونیست های مکتب مارکس و لنین هستند- حتی برنشتین جرأت ننمود به اندازه ی نصف استالین در راه تجدید نظر مارکس پیشروی کند." این نکته کاملاً حقیقت دارد. فقط می بایست به آن اضافه نمود که برنشتین در واقع ضرورت برخی از مسائل را تئوریک را درک کرده بود: او آگاهانه در ایجاد رابطه میان برنامه و اعمال رفرمیستی سوسیال دموکراسی سعی می ورزید. لیکن بورکراسی استالینیستی نه تنها هیچ وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد، بلکه بطور کلی با هرگونه دکترین و سیستمی بیگانه می باشد. "ایدنلوژی" این بورکراسی یکسره با ذهنی گرائی پلیسی اشباع گردیده است و پراتیک آن

عبارتست از امپریسیزم اعمال زور. کاست غاصب در راه ادامه ی حفاظت علایق عمده خود، با هرگونه تنورنی خصومت می ورزد: این بورکراسی قادر نیست توضیحی در توجیه نقش اجتماعی خویش چه برای خود و چه برای دیگران ارائه دهد. استالین در مکتب مارکس و لنین نه به مدد قلم تنوریسین ها، بلکه با پاشنه های گ- پ- او تجدید نظر می کند.

مسأله اخلاق

شکوه از "فساد اخلاقی" بلشویزم، علی الخصوص از جانب آن گمنامان لاف زنی می آید که بلشویزم ماسک دروغینشان را از چهره شان برداشته است. در مجامع خرده بورژوازی، روشنفکری، دموکراتیک، "سوسیالیستی"، ادیبان، پارلمانتاریستی، و سایرین، ارزش یابی های قراردادی و یا کلام قراردادی بمنظور پوشاندن فقدان ارزش ها مستولی گشته است، این اجتماع بزرگ و مغشوش طرفدار مصونیت متقابل -زندگی کن و بگذار زندگی کنم- نمی تواند تماس نیزه ی مارکسیستی را بر روی پوست حساسش تحمل کند. تنوریسین ها، نویسندگان، و اخلاقیون در حال نوسان بین موضوعات مختلف که فکر می کردند و هنوز هم می اندیشند که بلشویزم کینه توزانه به مبالغه ی اختلافات می پردازد، عاجز از همکاری "صادقانه" می باشند و با "دسایس" خود اتحاد جنبش کارگری را مختل می سازند. علاوه بر این سانتریست احساساتی و زود رنج همواره اندیشیده که بلشویک ها -صرفاً چون اندیشه های نارس او را تا به آخر رساندند، به او "افترا زده اند": او خود هرگز قادر به انجام آن نبود. معهذاً این واقعیت پابرجا خواهد ماند که برخورد آشتی ناپذیر علیه نیرنگ ها و طفره رویها، یگانه خصلت عالیست که قادر به تربیت یک حزب انقلابی که "شرایط استثنائی" غافلگیرش نمی سازند، می باشد.

کیفیات اخلاقی هر حزبی در تحلیل نهانی، از منافع تاریخی ای که نمایندگی می کند، سرچشمه می گیرد. کیفیات اخلاقی بلشویزم، از خود گذشتگی، عدم علاقه، جسارت، و تحقیر کردن هرگونه تقلب و تحریف- نیکوترین خصایل بشری- مستقیماً از مصالحه ناپذیری انقلابی در خدمت ستمدیدگان ناشی می شود. بورکراسی استالنیستی در این حیطة نیز کلمات و اشارات بلشویزم را به عاریت گرفته است، معهداً هنگامی که "آشتی ناپذیری" و "پابرجانی" از جانب دستگاه پلیسی و در خدمت یک اقلیت ممتاز بکار می رود، این خصایل به منشاء افساد و گانگستریزم مبدل می گردد. از این آقایان که هویت حماسه ای انقلابی بلشویک ها را با بد طینتی ترمیدوری بورکراتیک یکسان می دادند، تنها می شود با تحقیر یاد کرد.

*

*

*

حتی امروزه، علیرغم رویدادهای دراماتیک دوره ی اخیر شخص عامی بی فرهنگ ترجیح می دهد، مبارزه میان بلشویزم ("تروتسکیزم") و استالنیزم را زائیده ی تصادم جاه طلبی های شخصی و یا به بهترین تعبیرش، یک معارضه میان "دو جناح" بلشویزم، بداند. نارساترین این ادعاها را نورمن توماس، رهبر حزب سوسیالیست آمریکا، ارائه داده است: او در "سوشالیست ریویو" (Socialist Review)، سپتامبر ۱۹۳۷، صفحه ۶ می نویسد: "هیچ دلیلی برای اذهان این عقیده وجود ندارد که اگر تروتسکی بجای استالین پیروز می گشت، پایان دسایس و خاتمه حکمفرماتی رعب و وحشت در روسیه بسر می رسید." و این شخص خود را... یک مارکسیست قلمداد می کند. با چنین استدلالی می توان ادعا کرد: "هیچ دلیلی برای ادعان این عقیده وجود ندارد که اگر به جای پاپس یازدهم اول مقر مقدس را اشغال می کرد، کلیسای کاتولیک به برج و باروی سوسیالیزم مبدل می گشت". توماس عاجز از فهم این امر است که مساله بر سر رقابت میان استالین و تروتسکی نیست، بلکه مساله بر سر تضاد آشتی ناپذیر بین بورکراسی و پرولتاریا

می باشد. قشر حاکم در اتحاد جماهیر شوروی در حالی که از طریق جنگ داخلی مستقیم ("تصفیه خونین- اعدام توده ای متعرضین) دگرگونی رژیم اجتماعی را مهیا می سازد، هنوز که هنوز است، ناچار به انطباق خود با میراث کاملاً منهدم نگشته ی انقلاب است. اما در اسپانیا، دارودسته استالینیستی هم اکنون بمثابه ی برج و باروی نظام بورژوائی، بر علیه سوسیالیزم عمل می کند. مبارزه علیه بوروکراسی بناپارتیستی جلوی چشمان ما به مبارزه ی طبقاتی مبدل می شود: دو دنیا، دو برنامه، دو اصول اخلاقی متفاوت. اگر توماس تصور می کند که پیروزی پرولتاریای سوسیالیستی برکاست رسوای متجاوزین، احیاء سیاسی و اخلاقی رژیم شوروی را به همراه نخواهد آورد، صرفاً این نکته را به اثبات می رساند که با تمام محافظه کاریها، زبان بازی ها و آه و زاری های پرهیزکارانه اش، به بوروکراسی استالینیستی خیلی نزدیکتر است، تا به کارگران.

توماس، مانند سایر افشاء گران "فساد اخلاقی" بلشویکی، خیلی ساده برای تقبل اصول اخلاقی انقلابی بالغ نشده است.

سنن بلشویزم و بین الملل چهارم

آن "چیپ هانی" که در "رجعت شان" بسوی مارکسیزم، در از قلم انداختن بلشویزم سعی نمودند، عموماً خود را به اکسیرهای منفردی محدود می ساختند: تحریم شرکت در اتحادیه های پیشین کارگری، تحریم شرکت در پارلمان، ایجاد شوراهای "واقعی". کلیه این اقدامات هنوز می توانستند در بحبوحه ی اولیه دوران پس از جنگ، بینهایت جامع بنظر بیایند. ولی در حال حاضر، در پرتوی تجربیات اخیر، این نوع "امراض کودکانه" حتی کنجکاوی صرف را هم بر نمی انگیزند. گرتز و پاتکوک هندی، "اسپارتاکیست های" آلمانی، بوردیگیست های ایتالیانی، استقلال

خود از بلشویزم را صرفاً با برجسته نمودن ساختگی یکی از خصوصیات آن و قرار دادن آن در مقابل سایر خصوصیات، نشان دادند. اما از این گرایش های "چپی" نه در پراتیک و نه در تنوری اثری بجا نمانده است: این خود گواهی غیرمستقیم ولی پراهمیت در اثبات این نکته است که بلشویزم تنها شکل ممکن مارکسیزم، برای عصر کنونی می باشد.

حزب بلشویک در عمل ترکیبی از والاترین جسارت انقلابی و رئالیزم سیاسی را نشان داده است. برای نخستین بار یگانه نوع رابطه بین پیشروان و طبقه را که می تواند ضامن پیروزی باشد، برقرار کرده است. در تجربه ثابت کرده است که اتحاد بین پرولتاریا، و توده های ستم زده ی روستائی و خرده بورژوای شهری تنها از طریق سرنگونی سیاسی احزاب خرده بورژوائی سنتی ممکن است. حزب بلشویک، راه پیشبرد قیام مسلحانه و تسخیر قدرت را به همه دنیا نشان داد است. کسانی که شوراهای ابستره را در مقابل دیکتاتوری حزب پیشنهاد می کنند باید در نظر داشته باشند که تنها با کمک رهبری بلشویک بود که شوراها قادر بودند خود را از لجنزار رفرمیزم بیرون کشیده، بدولت پرولتاریائی نائل گردند. حزب بلشویک در جنگ داخلی موفق به حصول ترکیبی صحیح از هنر نظامی و سیاست مارکسیستی شد. حتی اگر بورکراسی استالینیستی موفق به از بین بردن پایه اقتصادی جامعه جدید شود، تجربه ی اقتصاد با برنامه ی تحت رهبری حزب بلشویک، برای همیشه در تاریخ، بعنوان یکی از بزرگترین تعلیمات بشری ثبت خواهد گردید. تنها سکتاریست های کوبیده شده و سرخورده که بر پروسه تاریخی پشت کرده اند، می توانند این حقیقت را انکار کنند.

اما این تمامی اش نیست. حزب بلشویک تنها بدان سبب که بر هر قدم سیاسی خود نور تنوریک می افشاند، توانست کارهای با شکوه "عملی اش" را به پیش ببرد: بلشویزم این تنوری را خلق نکرد، مارکسیزم ساز برک آن را فراهم آورده بود. ولی مارکسیزم تنوری حرکت است و نه رکود. فقط رویدادهائی در یک مقیاس عظیم

تاریخی، قادر به غنی کردن تنوری هستند. بلشویزم با تحلیلش از عصر امپریالیزم بعنوان عصر جنگ ها و انقلابات، از دموکراسی بورژوائی در دوره ی انحطاط سرمایه داری، از رابطه بین اعتصاب عمومی و قیام، از نقش حزب، شوراها و اتحادیه های کارگری در دوره انقلاب پرولتاریائی، در تنوریش از دولت شوراها، از اقتصاد انتقالی، از فاشیسم و بناپارتیزم در عصر زوال سرمایه داری و بالاخره در تحلیلش از مسخ شدن خود حزب بلشویک و دولت شوراها، خدمت ارزنده ای به مارکسیزم نمود. بگذار روند دیگری نام برده شود که کوچکترین نکته اساسی ای به نتایج و تعمیمات بلشویزم اضافه کرده باشد. از لحاظ تنوریکی و سیاسی، وانڈرولڈ، ڈبروکر، هیلفردینگ، آتویانر، زیرومسیکی، چه برسد به سرگرد آتلی و نورمان توماس، از مخروبه ی بقایای گذشته تغذیه می کنند. پوسیدگی کمینترن به ناهنجارترین شکلی در این واقعیت بیان می شود که به سطح تنوریکی انترناسیونال دوم نزول کرده است. سایر گروه های گوناگون میانه (حزب کارگر مستقل بریتانیا، پوم اسپانیا و از این قبیل)، بنا به احتیاج جاری خود، اله بختگی قطعاتی از مارکس و لنین به عاریت می گیرند. اینان به کارگران هیچ چیز نمی توانند بیاموزند.

تنها بنیان گزاران بین الملل چهارم، که کلیه سنن مارکس و لنین را از آن خود کرده اند، نسبت به تنوری برخورد قاطعانه می کنند. بی فرهنگان ممکن است استهزاء کنند که بیست سال پس از پیروزی اکتبر، انقلابیون دوباره به مواضع فروتن مقدماتی تبلیغاتی عقب نشینی کرده اند. در این مورد باز هم تمیز سرمایه دارهای بزرگ بیشتر از خرده بورژواهایی است که خود را "سوسیالیست" یا "کمونیست" تصور می کنند. تصادفی نیست که ستون نشریات جهانی پر از مطلب در باره بین الملل چهارم است. نیاز شدید تاریخی به رهبری انقلابی نوید گسترش بطور استثنائی سریعی را به بین الملل چهارم می دهد. بزرگترین تضمین پیروزی گسترده تر آن، در این واقعیت نهفته است که بین الملل چهارم خارج از مسیر پهناور تاریخی رشد نکرده است، بلکه فرآورده ی ارگانیک بلشویزم است.